



همه لطف هیئت به منبره...
شعور در شور...



امام حسین علیه السلام روز عاشورا وقتی وارد معرکه نبرد شد، یک حمله می کرد و بعد می آمد روی بلندی می ایستاد و تکبیر می گفت؛ و یا می گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». فقط ذکر «الله» بود. این اذکار، هم برای سیر درونی خودش بود و هم برای اینکه بی بی ها در خیمه بدانند که او زنده است و دلشان آرام شود. در مقاتل می نویسند: «فَوَقَفَ يَسْتَرْجِعُ سَاعَهُ»؛ وقتی حضرت خسته شد، ایستاد تا استراحتی کند. «إِذْ أُنَاةَ حَجَرٍ فَوَقَعَ عَلَى جَبْهِهِ»؛ سنگی آمد، به پیشانی حسین علیه السلام خورد؛ خون جاری شد. «فَأَخَذَ قَمِيصَهُ لِيَمْسَخَ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ»؛ دامن پیراهن را بالا آورد تا خون را از صورتش پاک کند. «فَأَنَاةَ سَهْمٍ مُخَدَّدٌ مَسْمُومٌ لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ فِي صَدْرِهِ أَوْفَى قَلْبِهِ»؛ تیر سه شعبه ای آمد و به قلب او اصابت کرد. حسین علیه السلام از مرکب به زمین افتاد؛ در آن لحظات این جملات را می گفت: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ». سید بن طاووس می نویسد حضرت با سمت راست صورت به زمین آمد؛ «عَلَى خَدِّهِ أَلَا أَيْسَر»؛ یعنی حضرت با سمت چپ صورت به زمین خورد. بعضی هم می گویند حضرت با پیشانی به زمین آمد. اما بعضی از اهل معرفت می گویند هر سه نقل صحیح است؛ حسین علیه السلام که به زمین آمد، با سمت راست صورت آمد؛ بلند شد، اما دوباره زمین خورد، ولی این بار با سمت چپ صورت. باز سر را بلند کرد، و این بار با پیشانی به زمین خورد. چون می خواست بگوید: «وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (سوره مبارکه انعام، آیه ۷۹)؛ یعنی تمام چهره ام به سوی خداست...

برگرفته از کتاب: سلوک عاشورایی
(منزل سوم - هجرت و مجاهدت)
اثر: حضرت آیت الله العظمی حاج
آقا مجتبی تهرانی (رحمه الله علیه)

انتقادات و پیشنهادات خود را به
آدرس زیر ارسال نمایید:
sangareasemani.110@gmail.com



استواره امام زمان علیه السلام بر امام حسین علیه السلام

... پس دشمنان از هر طرف گرداگرد تو حلقه زدند و با زخم های فراوان تو را از پای انداختند و راه نجات را بر تو بستند. و تو را یآوری نمانده بود و تو همه چیز را به حساب خدا نهاده صبر می کردی و از زنان حرم و فرزندان دفاع می نمودی، تا اینکه تو را از اسبت سرنگون ساختند و با بدنی سرتاسر جراحات، بر خاک افتادی، در حالی که اسبها تو را لگدکوب می کردند، و تجاوز پیشگان کافر تو را با شمشیرهایشان ضربه می زدند. عرق مرگ بر پیشانی مبارکت نشست، و راست و چپ بدن مبارکت به تناوب، انقباض و انبساط یافت، و تو هنوز گوشه ی چشمی بسوی حرم و خیامت می گرداندی، در حالیکه دیگر آنچه بر تو می گذشت، تو را از فرزندان و اهل بیتت باز می داشت. و اسبت شیون کنان از تو دور شده، شیهه کشان و گریه کنان به قصد خیام حرم سرعت گرفت. همینکه بانوان حرم، اسب تو را، بلا زده و خواری رسیده دیدند، و زین تو را بر آن واژگون یافتند، از پس پرده ی خیمه ها برآمدند در حالی که گیسوانشان را بر چهره ها پریشان ساخته و نقاب از چهره انداخته و سیلی بر صورت هایشان می زدند، و با صدای بلند گریه می کردند، و ناله و فریادکنان تو را می خواندند. آنان بعد از عمری عزت، به ذلت و خواری گرفتار شده بودند، و به سوی قتلگاه تو می شتافتند. در حالیکه شمر بر روی سینه ی تو نشست بود و شمشیر تشنه اش را بر گلوگاه تو نشانده، از خون گلویت سیراب می کرد، با دست پلیدش، محاسن شریف تو را گرفته بود و با شمشیر تیزش سر از بدنت جدا می کرد. حواست از حرکت باز ایستاد، و نفس های شریفت نهان گشت، و سر مبارکت بر فراز نیزه بالا رفت، و اهل و عیالت همچون بردگان به اسیری گرفته شدند؛ و بر بالای جهاز شتران، در غل و زنجیر به بند کشیده شدند. حرارت آفتاب داغ نیمروزها چهره هاشان را می سوزاند، در صحراها و بیابان ها به جلو رانده می شدند، دستان شان با زنجیر به گردن هایشان بسته شده بود و در بازارها چرخانده می شدند. پس وای بر آن گناهکاران و فاسقان، که با کشتن تو، اسلام را کشتند، و نماز و روزه را ضایع و متروک ساختند، و سنت های الهی و احکام دین را شکستند، و پایه های ایمان را ویران نمودند.

فرازهایی از زیارت ناحیه مقدسه



ویژه نامه محرم

مجلس دهم:



میان این همه نیزه که می رود پایین
صدای زینب گبری است که می رود بالا

دود از خیمه ها بلند است

درد، میان اعضا فاصله انداخته است

غم سنگینی بر خانه قلبم نشسته است

آسمان دلم ابری است

گویی عمری است در این بیابان سرگردانم

به نماز می ایستم. نماز شبم با یاد تو

به یاد استخوان های شکسته ات، شکسته است

تو شهید اهل ظلمی و من در اسارت اهل کینه ام!

چقدر در لابه لای شمشیر شکسته ها، جستجویت کردم

و دم آخر،

این تو بودی که از حلقوم رها از بغض و تشنگی ات،

صدایم کردی.

و من جز زیبایی ندیدم...



کربلا مثالی است برای این که در مقابل عظمت دشمن، انسان

نباید دچار تردید شود.

امام خامنه ای (حفظ الله)



سکینه

اثر: محمدرضا رنجبر



او می‌برید و من می‌بریدم

او از حسین سر، من از حسین دل...

کربلای جبهه ما یادش بخیر...



شهید محمد تقی تبریزی

خواندن زیارت عاشورا شده بود کار هر روزش. شلمچه بود که چشماش مجروح شد. کم کم بینایش رو از دست داد، با این حال زیارت عاشورا خواندنش ترک نشد. با ضبط صوت هم زیارت عاشورا گوش می کرد هم روضه. توی ماه محرم حالش خراب شد. پدرش می گفت: «هر روز می نشستم کنار تخت برایش زیارت عاشورا می خواندم اما روز عاشورا یه جوری دیگه زیارت عاشورا خواندیم. ۱۰ صبح بود که ازم پرسید: بابا! خرّ چه روزی شهید شد؟ گفتم: روز عاشورا. گفت دعا کن من هم امروز خرّ امام حسین علیه السلام بشم.

ظاهر که شد. گفت: بابا! بی قرارم. بگو مادرم بیاد. بعد هم گفت: برام سوره فجر رو بخون، سوره امام حسین علیه السلام. شروع کردم به خوندن. به آیه «یا ایته النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» که رسیدم، خیلی گریه کرد. گفت: دوباره بخوان. ۱۳ یا ۱۴ بار برایش خوندیم. همین جور گریه می کرد. هنوز سیر نشده بود، خجالت کشید دوباره اصرار کنه.

گفت: بابا! مادر نیومد؟ گفتم: نه هنوز. گفت: پس خداحافظ.

قرآن رو گذاشتم روی میز برگشتم. انگار سال ها بود که جون داده. تازه ظاهر شده بود. ظهر عاشورا!...

منبع: کتاب خط عاشقی
گردآوری و تدوین حسین کاجی



آهنربا

شما اگر یک قطعه آهن وسط یک مشت پنبه جاسازی کرده و از کنار انواع چوب‌های زیبا و برش خورده و شکل یافته عبور دهی، هیچکدام برای آن قطعه آهنی جاذبه‌ای ندارد، اما آهن‌ربا دارد.

لقمه حلال هم در وجود انسان دقیقاً مثل آن قطعه آهن است، چنین انسانی وقتی از کنار اولیای خدا عبور می‌کند، جذب آنها می‌شود، ولی کسانی که غیر از اولیا خدا باشند برای او هیچ جاذبه‌ای ندارند.

روز عاشورا چرا لشکریان یزید از کنار امام حسین(ع) می‌گذشتند، و امام برای آنها هیچ جاذبه‌ای نداشت؟ چون لقمه حلال را درون خود نداشتند.

همین حقیقت را سیدالشهدا به امام سجاد فرمود که: شکم هایشان مالا مال از لقمه‌های حرام است.



خاطره ای از رهبر انقلاب

در یکی از روزهایی که ما در خطوط جبهه حرکت می کردیم، یک نقطه ای بود که قبلاً دشمن تصرفش کرده بود. بعد نیروهای ما رفته بودند آنجا را مجدداً تصرف کرده بودند. بنده داشتم از این خطوط بازدید می کردم و به یگان‌ها و سنگرها و این بچه‌های عزیز رزمنده مان سر می زدم. یک وقت دیدم یکی دو تا از برادران همراه من، ناراحت و شتابان و عرق ریزان آمدند پیش من. گفتند که بله ما داشتیم توی این منطقه می گشتیم، یک وقت چشمان افتاد به جسد یک شهیدی که چند روز است این شهید، بدنش در زیر آفتاب اینجا باقی مانده. من به شدت منقلب شدم و به برادران مسئول گفتم جسد این شهید و شهدای دیگر را که ممکن است در این منطقه باشند، جمع کنید. اما در همان حال در دلم گفتم قربان جسد پاره پاره ات یا ابا عبدالله.

اینجا انسان می فهمد که به زینب کبری(س) چقدر سخت گذشت، آن وقتی که خودش را روی نعش عریان برادرش انداخت، و با آن صدای حزین، با آن آهنگ بی اختیار، کلمات را در فضا پراکند و در تاریخ گذاشت، فریاد زد: "پدرم به فدای آنکه با دل پرغصه از دنیا رفت، پدرم به فدای آنکه با لب تشنه جان سپرد."

Khamenei.ir